



یک آر ایشرگر بنگلادشی که با سوزاندن مو، آن ها را کوتاه می کند، عکس از تلنگراف

پوشش شرکت کنندگان جشنواره «جادوگران عجیب» در آمریکا، عکس از شینهوا



در حاشیه یک رژه سالانه در مونیخ آلمان، عکس از رویترز

## در محضر بزرگان

## باور کنیم خداوند قادر است

حجت الاسلام عابدینی درباره ارتباط باور انسان ها با اجابت شدن خواسته های آنان گفته اند:

نگاه ما انسان ها به کارهای دنیا نگاه مادی همراه با زمان و تدریج است اما اگر خدا بخواهد از مسیر دیگری خواسته ما را اجابت کند، باورمان نمی شود و انکار می کنیم. بنابراین خدای متعال مطابق نگاه ما اجابت را قرار داده است؛ گاهی که خدای متعال دعای ما را دیر اجابت می کند برای این است که باور نداریم این کار در ظرف زمانی کوتاه تری از طرف خداوند قابل انجام است. مرحوم علامه طباطبایی می فرمایند: «چرا انبیا از خدا تقاضا می کردند مرده زنده شود و زنده می شد؟ چون باور داشتند خدا بر این هم قادر است ولی ما این را باور نداریم در نتیجه هیچ وقت زنده شدن مرده را تقاضا نمی کنیم. ولی انبیا چون این را باور دارند، آن را در خواست هم می کنند و خداوند هم آن را اجابت می کند.» منبع: تارنمای سمت خدا

## فتو ترانه



## فارسی بنویسیم

## معادل فارسی برای «ماساژ» داریم؟

مشغول مطالعه بودم که دوستم تماس گرفت و گفت: «دارم می رم پیش مربی ماساژ اما می خوام با یک معادل فارسی غافلگیرش کنم و خواستم ببینم یک کلمه فارسی به جای واژه خارجی ماساژ، تو دست و بالِت نیست؟» جواب دادم: «به جای یکی، دوتا دارم! ببین از قدیم به جای ماساژ می گفتند: «مشت و مال» و به «ماساژور» هم می گفتند: «مشت و مال چی» اما دو کلمه دیگر هم به جای ماساژ و ماساژور استفاده می شود که به ورزش خیلی نزدیکه. از این پس به جای کلمه ماساژ می توانیم بگوییم: «ورز» و به جای کلمه ماساژور می توانیم بگوییم: «ورزننده».

اسماعیل فریدونی

## داستانک

## حاضر جوابی نصرالدین!

روزی باران شدیدی می بارید. نصرالدین پنجره خانه خود را باز کرده بود و کوچه را می نگرست. همسایه را دید به تندی می گذرد. نصرالدین او را صدا زد و گفت: «چرا این طور می دوی؟» گفت: «مگر نمی بینی باران به چه شدت می بارد؟» نصرالدین گفت: «خجالت هم خوب است؛ انسان از رحمت خدا این طور فرار نمی کند!» آن شخص ناچار با تانی راه پیمود تا به خانه اش رسید اما مثل موش آب کشیده شده بود. روز دیگر آن شخص جلوی پنجره منزل خود ایستاده بود و کوچه را تماشا می کرد. ناگهان بارش باران شروع شد. نصرالدین را دید در کوچه دامنش را بر سر کشیده و می دود. فریاد زد: «نصرالدین! مگر حرف دیروزت را فراموش کردی؟! از رحمت خدا چرا فرار می کنی؟» نصرالدین گفت: «مرد حساسی تو می خواهی من رحمت خدا را زیر پا لگد کوب کنم؟!»

منبع:سایت داستانک

## کاریکلماتور



## اندک صبر

## در انتظار پاییز

دارد پاییز می رسد

انار نیستم

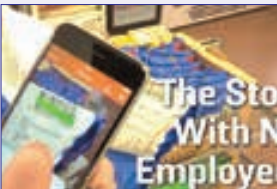
برسم به دست های تو

برگم

پُر از اضطراب افتادن...

رضا کاظمی

## فروشگاه های شبانه روزی بدون فروشنده!



**دیلی میل/** همه ما عادت کرده ایم که خریدهای خود را سر موقع و در روز انجام دهیم تا شب چیزی لازم نداشته باشیم چون مغازه ها بسته هستند اما مردم سوئد به این کار عادت کرده اند که از فروشگاه های شبانه روزی خرید کنند! در فروشگاه های شبانه روزی کشور سوئد کارمندی وجود ندارد و خریداران فقط کافی است اجناس را به اپلیکیشن معرفی و به صورت آنلاین هزینه اش را پرداخت کنند. بدین ترتیب مردم سوئد هر زمان که نیاز به خرید داشته باشند به این فروشگاه ها مراجعه و خرید می کنند.

## شکستن رکورد بلندترین مجسمه شنی دنیا



**گینس ورلد رکورد** یک آژانس مسافرتی برای این که برای جذب گردشگر و مسافر تبلیغ کند، بلندترین مجسمه شنی دنیا را در مدت یک هفته ساخت و رکورد گینس را برای بلندترین مجسمه شنی دنیا شکست! آن ها برای ساخت این مجسمه ۱۷ متری از ۳۵۰۰ تن شن و ماسه استفاده کردند! این حجم از شن و ماسه با استفاده از ۱۶۸ کامیون در مدت دو هفته به محوطه آژانس منتقل شد تا مجسمه ساخته شود.

## برآورده شدن آرزوی خوردن یک کیک بزرگ!



**هافینگتون پست/** خیلی از افراد در کودکی آرزوی این را دارند که یک روز کیک یا پیراشکی یا یک خوردنی خیلی بزرگ را به تنهایی بخورند و سبمی به کسی ندهند. حالا رستوران یک هتل این آرزو را با دونات ۱۰ پوندی خود برای همه برآورده کرده است. این هتل در کالیفرنای آمریکا، بسته ویژه ای به نام «مزاحم نشوید» را همراه اتاق های خود به اقامت کنندگانی ارائه می کند که همراه با پول اتاق مبلغ ۲۱۹ دلاری آن را بدهند. این بسته خدماتی شامل یک دونات ۱۰ پوندی است که به اندازه یک کیک است و به همراه آن میکش شیک هم ارائه می شود تا کسانی که با کیک سیر نشدند با آن از خود پدیرایی کنند!

## پاسخ مسابقه چی شده؟

## وقتی طار می، یار انه، حقوق، خندوانه و...!



سلام. ممنون بابت شرکت پرشورتان در مسابقه این هفته. هر چند تعداد قابل توجهی از شرکت کنندگان دلیل شادی این پاندا را واریز شدن یارانه ها و سود سهام عدالت تشخیص داده بودند اما پیامک های خلاقانه ای هم داشتیم. جالب است بدانید که چندتا پیامک خاص هم داشتیم که اول آن ها را خواهید خواند و سپس پیامک های برگزیده. پیامک های خاصی که مرتبط با مسابقه بودند اما واقعا خاص بودند! می پرسید یعنی چه؟ خودتان بخوانید تا بفهمید چه می گویم!

■ **پیامک های خاص**

■ این پاندا بیشتر به قیافه اش می خوره داره از خستگی خمیازه می کشه. توجه کنید لطفا.

■ **فاطمه عزیزی**

محسن کریمی

■ وقتی که پاندا خانم قیافه جدید خواستگارش رو با پوستی به رنگ خرس قهوه ای و لب و دهانی شبیه میمون و اندامی به سان یوزپلنگ و ابروهایی کمانی دید و با خود فکر کرد آیا او باید داماد شود یا عروس؟ از خنده این چنین ریشه رفت.

■ **پیامک های برگزیده**

■ وقتی که بزونت بند آمده از این که بهت گفتن شبنه باید بری مدرسه به جز خندیدن نمی تونی کاری بکنی!

■ وقتی یادت میاد که چطور ی شوهرت را راضی کردی که واسـت مانتو بخره!

■ زهراسادات حسینی، ۱۱ ساله

■ وقتی می فهمی استقلال خوزستان هم شش تا گل خورده!

■ محمدصادق شطرنجی

■ وقتی که از بابات پول می خوای بگیری ولی قبـلش اون یک لطیفه بی مزه برات میگه!

■ ملیحه ایمانی

■ محسن کرامتی

■ وقتی که دندونـت درد می کنه و همه فکر می کنن تو داری می خندی!

■ وقتی که تو مترو با زیرکی از زیر پاهای مردم رد می شی و روی صندلی می شینی.

■ سید محمد مرادی

## یادبود

## چند روایت خواندنی از زندگی «ستارخان»



«ستارخان» با نام اصلی «ستارخان قره داغی» از سرداران آذری و ترک زبان جنبش مشروطه ایران ملقب به «سردار ملی» است. آوازه او و مجاهدت هایش بر سر مشروطه خواهی و آزادی طلبی مشروع در ذهن و دل بسیاری از ایرانیان جاودان گشته است.

■ **نتیجه ستارخان از ستارخان می گوید**

«سامی» که نتیجه ستارخان است درباره سردار ملی می گوید: «باید عرض کنم من هشت ساله بودم که پدربزرگم مرحوم شد و با توجه به سنم چیزی به خاطر ندارم ولی به طور غیرمستقیم و از نوشته های ام موجود، چیزهای زیادی از ایشان می دانم. ستارخان ویژگی های اخلاقی زیادی داشت برای مثال طمعـی به مال دنیا نداشت و به وعده های مقام و پول دولتیان و مقامات روسی بی اعتنا بود. او سوار درشکه های مجلل نمی شد و با اسب رفت وآمد می کرد، به مسائل دینی خیلی پای بند بود و به حضرت ابوالفضل العباس (ع) ارادت داشت و با زبان روزبه به میدان می رفت.»

■ **دختری که با لباس مردانه در سپاه ستارخان جنگید!**

یکی از شاهدان عینی نبردهای ستارخان می گوید: «روزی می خواستند یکی از زخمی ها را زخم بندی کنند. مجروح اصرار می کرد به او و لباس های خودنی اش دست نزنند و بگذارند جان بدهد. بالاخره ستارخان نصیحت کرد که موافقت بکند تا زخم او را ببندند. مجروح از روی ناچاری گفت: «من مرد نیستم و دخترم. میل ندارم لباس از تن بکنم تا زخمم را مداوا کنید.» ستارخان منقلب و چشمانش پر از اشک شد و گفت: «دختر! من که زنده ام تو چرا به جنگ رفتی.»

■ **معروف ترین خاطره از زبان خود ستارخان**

همچنین معروف است که سردار مقاومت آذربایجان و جنبش مشروطیت در جایی نوشته است: «من هیچ وقت گریه نمی کنم چون اگر اشک می ریختم، آذربایجان شکست می خورد و اگر آذربایجان شکست می خورد، ایران زمین می خورد اما در جریان مشروطه بارها اشک ریختم. حدود ۹ ماه بود تحت فشار بودیم بدون غذا و بدون لباس. از قرار گاه آمدم بیرون. ششم به زنی افتاد با بچه ای در بغلش. دیدم که بچه از بغل مادرش پایین آمد. چهار دست و پا رفت به طرف بوته غلف. غلف را از ریشه درآورد و از شدت گرسنگی شروع کرد خاک ریشه ها را خوردن. با خود گفتم الان مادر آن بچه به من فحش می دهد و می گوید لعنت به ستارخان که ما را به این روز انداخته است اما مادر کودک آمد بچه اش را بغل کرد و گفت : «عیبی ندارد فرزندم. خاک می خوریم اما خاک نمی دهیم.» آن جا بود که اشکم در آمد.»

منبع: خبرنگاران،ی، فرداینوز، کتاب «قیام آذربایجان در انقلاب مشروطه،

## گزارش های يك مریخی

## گزارش شماره ۱۱ : بدل های سرگردان

من یک مریخی هستم که به زمین آمده ام. ما آن جا سردمان بود و تصمیم گرفتیم وضعیت زمین و زمینی ها را برای سکونت بررسی کنیم. گزارش های دنباله دار من در این ماموریت را این جا می خوانید.

ساعت سه صبح امروز، بهنام با وضعیت آشفته ای در خانه ام را کوبید. وقتی در را باز کردم با فریاد «یافتم، یافتم» وارد خانه ام شد. سیستم عامل بدن من هنوز بالا نیامده بود و اصلا نمی فهمیدم منظورش از این کارها چیست. از بهنام که همچنان داشت دور خانه ام بورتمه می رفت، پرسیدم: «چی رو؟» گردنش را کج کرد و گفت: «شغل آینده مو». البته برای من که هر روز با یک شغل جدید از بهنام مواجه می شوم چیز عجیبی نبود، اما با این حال پرسیدم: «چی؟» سپس نیم رخ، سه رخ، تمام رخ و از پشت رخی تحویل من داد و گفت: «می خوام بدل بشم، اگه گفتی بدل کی؟». گنج گنج بودم که خودش گفت: «نیمار». یکی از دیگر علایق عجیب زمینی ها، علاقه به بدل شدن است. کلا هر کدام شان در هر سنی دوست دارند بدل یکی باشند. تازه از این کار حسابی هم پول درمی آورند. تب بدل شدن امروز حسابی در ساختمان داغ شد و در فاصله چند ساعت، از همه مشاهیر در ساختمان حاضر بودند. واقعا وضعیت طوری بود که کم کم شاخک هایم داشت از بین موهای آدمیزادی ام درمی آمد و فر می خورد. مثلا اطلس خانم در حالی که آمده بود اجاره ماهانه را از من بگیرد، عکسی از دو بازیگر مشهور آورده بود و می پرسید: «بیشتر شبیه کدام شان است؟» شما نمی شناسید اما زمینی ها می فهمند وقتی یک نفر بین بدل «نیکول کیدمن» و «کیم کارداشیان» بودن دو به شک باشد یعنی چه! در ادامه ظاهرا رونالدو، موگرینی، مورگان فریمن و جواد ظریف را که همه از مشاهیر زمین هستند ملاقات کردم. سر شب هم دوباره بهنام با موهای سیخ کرده و رنگ شده پیشم آمد و گفت: «الان اگه در خونه بابای نیمار هم برم عمارا اگه تشخیص بده!» دارم روی این خصلت زمینی ها تحقیقات بیشتری می کنم، در پایان این را هم بگویم که بهنام گفت من هم شبیه یکی از مشاهیر زمین، آقای مهرا ن رجبی شده ام. همین جا از طراحان بدن خودم در مریخ خواستارم این موضوع را بررسی کنند که واقعا چگونه این اتفاق افتاده است؟!

توضیح اضافه: مهرا ن رجبی آدمی است که توی همه تصاویر از تلویزیون گرفته تا فیلم های جشن تولد و عروسی و ختم و عکس رادبولوزی حضور دارد.

پایان گزارش دهم/محمدعلی محمدپور

